

بسمه تعالی

# نغمه اندیشه های ازلی

---

شاعر:

احمد محمدی

انتشارات ارسطو

(چاپ و نشر ایران)

۱۳۹۴

سرشناسه : محمدی، احمد، ۱۳۵۲ -  
عنوان و نام پدیدآور : نغمه اندیشه‌های ازلی  
مشخصات نشر : مشهد: ارسطو، ۱۳۹۴.  
مشخصات ظاهری : ۳۳۴ ص.  
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۴۰-۰۰-۶  
وضعیت فهرست نویسی : فیبای مختصر  
یادداشت : فهرست‌نویسی کامل این اثر در نشانی: <http://opac.nlai.ir>  
قابل دسترسی است  
شماره کتابشناسی ملی : ۳۸۳۳۴۰۱

نام کتاب : نغمه اندیشه‌های ازلی  
مؤلف : احمد محمدی  
ناشر : ارسطو ( چاپ و نشر ایران )  
صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد : پروانه مهاجر  
تیراژ : ۱۰۰۰  
نوبت چاپ : اول - ۱۳۹۴  
چاپ : مهتاب  
قیمت : ۱۷۰۰۰ تومان  
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۴۰-۰۰-۶  
تلفن های مرکز پخش : ۵۰۹۶۱۴۵ - ۳۵۰۹۶۱۴۶ - ۰۵۱ -  
[www.chaponashr.ir](http://www.chaponashr.ir)



انتشارات ارسطو



چاپ و نشر ایران

## فهرست

---

نیایش	۵	اسطورهٔ صبر	۱۱۶
سرود آفرینش	۷	زندانی نهنگ	۱۲۱
پیمان الست	۱۹	شتر خدا	۱۲۴
قربانی اول	۲۰	زرتشت و اهورا	۱۲۷
طوفان	۲۵	رسیدن به نیروانا	۱۳۳
آزمون فرشتگان	۳۸	یک دست صدا ندارد	۱۳۶
گلستان در آتش	۴۱	شهید راه حکمت	۱۳۸
سیر در ملکوت	۵۸	میلاد منجی	۱۴۲
در حسرت فرزند	۶۱	زادهٔ نیل در قصر	۱۵۱
زمزم در صحرا	۶۴	طور تجلی	۱۵۴
شهر سنگساران	۶۷	چالش با جادوگران	۱۵۹
قربانی عشق	۷۲	ملکه ای در بهشت	۱۶۶
احیای مردگان	۷۹	غریق پندار	۱۷۰
ماه در چاه	۸۰	گوسالهٔ سامری	۱۷۳
زندانی بی گناهی	۸۸	بلعم با عورا	۱۷۷
از زندان به قصر	۹۸	تجلی خدا	۱۷۸
زلیخای عشق	۱۰۹	گنج قارون	۱۸۰
تصویری از قیامت	۱۱۴	علم لدنی	۱۸۳

۲۷۱	پدرش راز آتش .....	۱۸۸	غذای آسمانی .....
۲۷۴	عقوبت شکلک .....	۱۹۱	طالوت و جالوت .....
۲۷۶	کیست دم بریده؟ .....	۱۹۴	ملکه سبا .....
۲۷۷	تاوان ایمان .....	۱۹۹	ذوالقرنین .....
۲۷۹	شکافت ماه .....	۲۰۱	نذر مقدس .....
۲۸۱	ناله ابلیس .....	۲۰۵	بشارت فرزند .....
۲۸۲	درخت قدم می زند .....	۲۰۷	سخنگویی در گهواره .....
۲۸۴	حصر خاندان نور .....	۲۱۰	شهید فضیلت .....
۲۸۶	هجرت یاران .....	۲۱۲	سفره آسمانی .....
۲۸۸	معراج حقایق .....	۲۱۴	مکر الهی .....
۲۹۴	اسطوره ایثار .....	۲۱۶	تهمت عظیم .....
۲۹۸	یار غار .....	۲۱۸	مبلغان مسیح .....
۳۰۰	آرمان شهر رسول .....	۲۲۰	شهیدان در آتش .....
۳۰۱	روسوی وجه خدا .....	۲۲۲	برغم دقیانوس .....
۳۰۲	جدال بال لشکر تاریکی .....	۲۲۵	خفتگان غار .....
۳۰۶	مکه غرق در نور .....	۲۲۹	بیداری از خواب گران .....
۳۰۹	به سوی رفیق اعلیٰ .....	۲۳۲	نذر قربانی .....
۳۱۱	سه شهید بایک آرمان .....	۲۳۵	اسوه پاکي .....
۳۱۹	چالش اندیشه ها در عصر حاضر .....	۲۳۸	میلا د نور .....
۳۲۰	آزادی و استبداد .....	۲۴۰	دایه در صحرا .....
۳۲۵	دریغ از یک شمع .....	۲۴۲	امواج مصیبت .....
۳۲۷	فیلسوف الهی و فیلسوف مادی ...	۲۴۴	طالع مسعود .....
		۲۴۷	فضایل جوانی .....
		۲۴۹	دو دریای نور .....
		۲۵۱	تجلی فروغ ایزدی .....
		۲۶۰	شمع جمع خویشان .....
		۲۶۲	دعوت آشکار .....
		۲۶۸	خورشید و ماه در دست .....

## نیایش

ای از فروغ روی تو روشن غروب سینه ام  
اندر پی سودای تو رنگ عقیقی دیده ام  
در جنگ این نفس لعین پیروز هر دم گشته ام  
از دست داود نبی این جوشنم پوشیده ام  
هان ای درخت پر ثمر در طور کی رویده ای  
من آن شجر کاندرازل در این جبل رویده ام  
من این نماز عاشقی بهر تو برپا می کنم  
هر بار گوهر بار شد بر چهره ام این دیده ام  
آن آینه های دنیوی هر لحظه زنگاری گرفت  
یارب ز گنج معرفت آینه ده بی کینه ام  
وین نفس پست شوم را گشتند مردم بندگان  
من در حریم قرب حق معبود را بوییده ام  
ای خوانندگان خود زنده ها ، لایق شما در دخمه ها  
در کوی رضوان و دعا من جاودان کوشیده ام  
پس از درون میرید تا مرگی نیاید سویتان  
زین گشته ام من جاودان ، وقتی ز خود بیریده ام  
رو لیس للانسان بخوان بر گوش جان بر گوش جان  
بر گنبد هفت آسمان ای بس نوا بشنیده ام

این خر بماندت در و حل ای عیسی جان همتی  
بسیار زین بد مرکبان با خون دل رمیده ام  
گفتانی ای وامانده ام در گند آب این هوی  
در این مشامم بوی عشق نابوده تا پوسیده ام

## سرود آفرینش

اندیشه پاک در ازل گفت  
در بارگه بلند کبریایی  
در پهنه هستی ژرف بنگر  
در این پهنه چو من هست خدایی؟  
معشوق لطیف دلربایی  
ابروی کمانی ، شیرین زبانی  
دشمن هر دوست جانی  
رعنا و دلستان به هر زمانی  
یارِ یگر مظلوم به هر مکانی  
سر منشا نور آسمانی  
در تیره شب بلند ظلمانی  
آن منتقم ز هر چه جانی  
و آن نور سحر در شب قدر  
در ساغر هر آینه جانی  
گنج مخفیم  
من چه گویم  
با مستمعی که نیست جایی  
در دار وجود ، هیچ دیار ، نه کم و نه بسیار

ننهاده هنوز یک قدم پیش  
بر پهنه هستی  
من شاهد باقی  
بر برگ سفید هستی  
این ذات جمیل بی بدیلم  
چون نیست کسی به عالم  
چون عرضه کنم ، که نیست ناظر  
بر بسیط هستی  
ناگاه یکی اشاره کرد ابرو  
بی هیچ هیاهو  
بر صفحه امکان  
پیدا شده هر چه بالاست و پستی  
پس یک نظر دگر چو بر زبر کرد  
هر هفت سما در بر خود کردند  
تن پوشی از ردای هستی  
زین پس چو بیافرید شان به یکبار  
آن شاهد پاک و دادار  
هم از سر لطف بار دیگر ، با نفخه دیگر  
بسیار فرشته ، از نور سرشته  
در بارگه خود

واندر دل این زمین و آسمانها  
او کرد هویدا  
آنگاه یکی کرد نظر به اخگر  
زین عنصر سرکش بسی گرم  
هم خلق نمود بار دیگر  
یک هست دگر نام او جان  
پس دیر زمانی هم فرشته هم جن  
در بارگه خدایی  
بستند کمر به رب ستایی  
در خدمت ذات لا یزالی  
اندیشه پاک بعد از این گفت:  
من خالق یک بشر ز خاکم  
من خالق جانشینی  
در بسیط این خاک  
ناگاه فرشتگان بگفتند  
ای بارخدایا وی پاک الها  
تو از چه کنی خلق وجودی، بسیار بزهکار  
که افساد کند به روی ارض بسیار  
بسیار بریزد خون ناحق از پی هوس به ناچار  
پس بار خدایا، ای خالق جمله برایا

ای بافته خرد به جانها  
ما هر شب و روز نام پاکت  
در دار وجود کنیم احیا  
تقدیس نماییم ، تهلیل نماییم  
این صفات پاکت  
در دایره مینا  
اندیشه پاک ز روی غیرت با هیبت قدرت  
با جمع فرشتگان بگفتا  
هان گوش نمایند ، یک چند به رب خود شمایان  
در حقه اسرار بسیار سرائر  
کرده ام از دیده تان هم نمان  
بسیار بدانم که شماها نتوانید بدانید  
پس صبر نمایید  
آنگاه،  
اندیشه پاک یک نظر کرد، بر خاک بسی پست  
در لمح نظر کرد وجودی  
پای تا سر همه خاکی، از جنس مفاکی  
پس کالبدش را بدمید  
یک نفحه رحمانی  
بعد از این او برخواند

یک حماسه توحید  
افزون و مبارک آمد، بهترین خالقان  
پس آنگه،  
دریای خرد کرد خروشی  
کرد معیار فضیلت گهر علم  
پس گفت به جمع رب ستایان، ای گروه یاران  
گویند مرا،  
نام این خلاق، ای گروه ناقد  
گفتند ملائک از سر عجز  
بسیار منزهی ز هر عیب، ای خالق هر شی  
ما هیچ ندانیم، از آنچه تو خواهی، تو بزرگ الهی  
ما هیچ ندانیم، جز آنچه در آئینه دلمان نهادی، پاکی تو الهی  
اندیشه پاک از سر مهر  
یک نظر کرد  
بر آدم خاکی  
بر گو تو جوابی، ای گوهر شتابی هان زود شتابی  
هان باز نما ی آن لبانت  
چون صدف آبی  
آن لولو علم را هویدا کن  
در بستر خاکی

پس باز نمود ذات انسان  
آن لبان خاکی  
آن جمله حقایق یک به یک گفت  
در بار گه الهی  
انگشت تحیر ملائک، در لحظه واحد  
بر لب شقایق  
به جا ماند  
با آن دل خود بگفتند، این سرشته از گل  
چون گفت بسی حقایق، ما جمله خود عاجز؟!  
اندیشه باقی، آن شاهد ساقی  
هم بار دگر گفت :  
تعظیم کنید این بشر را  
این سرشته از گل  
این نهفته در دل اسرار ربوبی  
زین دم همه در بار گه عشق از ملائک و روح  
رفتند به سجده  
بر آدم رسته از ملامت  
ناگاه یکی به سجده نامد  
از باد تکبر  
ابلیس هم بود که نمود تواضع، اندیشه ناپاک

بر دُرّ یتیم رب الارباب  
ای وای بر او وای  
موجی ز بحر خشم و غیرت  
بر ساحل هستی،  
آندم بخروشید  
«ابلیس تو را چه شد که ناگاه  
ز شاهراه کبریایی  
گشتی تو گمراه؟»  
اندیشه بس پلید هم گفت:  
هر گز نکنم به این سرشته از گل، این قامت خویش مایل  
از آتش ناب آفریدی، این وجود زرّین  
این حیف نباشد که کند سجده به این گل  
این وجود لایق، گنجینه خالق  
در حلقه عاشق، بر خدای صادق  
پس بانگ عتاب ز عرش غرید  
ای سرشته اخگر  
این را نسزد که ممکن الموجدی، از آتش بی دودی، چون عود  
وجودی  
در بارگه من، این خالق قادر  
این اسب غرور خود دواند

این کار نشاید  
از بارگه من  
زین پس تو رجیمی ، رجیم چه باشد که لعینی  
ای کافر نعمت  
در باد غرور خود گرفتار ، پس دور شو ای بزهکار، از خالق اسرار  
اندیشه بس پلید آشفست  
در سینه خود کینه ای جست  
از برای آدم ،هم نسل بنی آدم  
رو کرد به خالق، با آن دل پر کین  
گفتا که سوگند خورم به عزت و جلالت ، آن نور سראقات  
گمراه کنم این بشر را ،هم ذریه او را  
اندر دل هر کدام آنها  
هم پخش کنم بذر شهوت  
هم بس بنشانم  
نهاد آرزو را  
گمراه کنم همه بشر را  
جز بنده پاک مخلصت را  
یک خواسته از تو کردگار دارم  
آن نیز بود عمر بسیار، تا روز قیامت  
گفتا دهمت عمر درازی ، ای سرکش و طاغی

تا هر که توانی ، از راه بگردانی  
آنگاه کنم  
دوزخی مهیا از بهر شماها  
من نیز خورم سوگند  
که پر کنم این دوزخ ، از جسم پلید کینه توزان  
بر خدای رحمان  
اندیشه پاک آن دم  
بالحن ملایم ، رو کرد به آدم  
گفتا که ای وجود خاکی ، با همسر دلخواه  
پس هر دو بگیرید پناهی ، در بهشت رضوان ، چون رفیق باقی  
آرام بگیرید ، هم کام بگیرید ، از جنت و ساقی  
لیک ازین درخت ممنوع  
باشید کرانه ، نو گلان لاله  
پس آدم و همسرش شتابان  
در ناز و نعیم  
رفتند به شادی ، در بهشت باقی  
با آن دل خالی از غل و غش ، از غم و توّحش  
نیز اندیشه ناپاک  
آن کار پلید خویش کرد آغاز  
راهی بگشود

از دریچه دل، بر دو گوهر پاک  
زان پس بنمود به آن دو عاشق  
هم وسوسه وهم آرزو را  
گفتا که خالق، آن قادر کامل  
بنموده شما را، ای دران شبتاب، منع از پی این درخت زانسو  
گر میل نمایید، این میوه ممنوع  
گردید وجود جاودانی  
یا آنکه فرشتگان اعظم  
در پیشگاه خدای لایزالی  
افسون لعین زشت کردار  
در جان و دل هر دو گهر گرد اثرها  
پس میل نمودند، بر خوردن آن میوه ممنوع  
ناگاه تن هر دوی آنها  
گردید به یک لحظه برهنه  
از شرم گذشته  
آنگاه ز عرش کبریایی وز بارگه الهی  
آمد نهیبی ز سر درد  
ای دو آفریده از گل، با نور سرشته آن درونتان  
هان منع نکردم این شما را  
در گرد حریم آن درخت ممنوع

نه کم و نه بسیار نگردید  
از میوه آن حذر نمایید  
از خواسته دل، در این راه  
پس گذر نمایید  
هم ز فریب ابلیس شما را  
بسیار در این راه  
آیا که حذر نکردم؟  
پس از چه نمودید  
سرکشی از خدای رحمان  
پس هر سه از این حریم پاکم  
در پهنه ارض یا عالم خاکی، هم به جرم بی باکی  
آرام بگیرید  
زین پس هر آینه گر رسد شما را  
از جانب من هدایتی را  
گر تابع نور حق نمایید  
من رحمت خود را، بخشایش خود را  
ارزانتان باز نمایم  
پس یاد گرفت ذات آدم، و آن همسر دلخواه  
از ربّ عزیز توبه نامه  
خواندند خدا را کای یگانه

ما ظلم نمودیم نفسمان را، ای خدای باری، ای حضرت عالی  
پس هم تو ببخش، جان ما را  
با رحمت واسع  
ای خدای رحمان  
ای پناه بی پناهان  
ای راهبر گناهکاران، در این شب دیجور  
رو به جانب چشمه نور  
یارب به عزّ و کبریایت، ای بار خدایا  
در دم تو ببخش به چشم غفران ما را  
گر تو نپذیری ز ما توبه ما، یزدان تعالی  
از درگه کس نیست، به ما نیزامیدی یارا  
دریای رحمت حق، در لحظه به جوش آمد  
از هر دو گذشت ذات رحمان  
زان خطا و عصیان

## پیمان الست

در زمان بی زمان ، در مکان بی مکان  
موسوم به عالم ذر  
آن خدای رحمان، با شوکت قدرت  
ذریهٔ آدم را  
از ازل تا به ابد  
در بارگه حضور ، او گرد هم آورد  
آنگاه بگفتا ،  
ای تبار آدم ، آیا که نباشم ، من ربّ شماها  
جمله گفتند آری  
یزدان تعالی ، اقرار از این گرفت ،  
از جمع بنی آدم ، در عالم ذر  
تا روز قیامت  
نگویند که ما، با گوهر توحید ، آشنا نبودیم  
یا خطا از پدران بود  
ما پیروشان بودیم  
ما جمله بنی آدم، از عالم ذر، برفطرت توحیدیم  
این رایحه درروز ازل، به جان خود بوییدیم

## قربانی اول

پس دیر زمانی  
بگذشت زمان به سرعت برق، بر سفره خاکی  
از بارگه عرش  
ناگاه پیامد ندایی  
ذریه آدم  
قربان بنمایید مرا که کردگارم، هم یار شمایم  
پس هر دو نمودند در این کار مساعی  
در ظاهر امر، هر دو هم این کار چه نیکو  
آغاز بکردند  
اندیشه بس پاک، با خلوص نیت  
با تقوی بسیار، هم رعایت آداب، با خشیت بسیار، با زمزمه در دل  
آن خدای بس پاک  
قربانی خود را  
تقدیم خدا کرد  
آن گاه بخواند این دعا را  
ای خدای رحمان، وی پاک الها  
مقبول نمای به درگه خود  
قربانی ما را

گر تو خود این هم نپذیری

با رحمت بسیار

ما هیچ توانیم که راهی در این کار بجویم؟

هرگز نتوانیم، که مختار خدایی، در عرش الهی، فعال لمن تشایی

ما را نسزد که هم در این کار

اصرار نماییم

زیرا تو خدایی در عزّ الهی

ای یار به در که عشق مقصود تویی، میل تو که راست؟

قربانی ما به در گهت جان ماست ار ز آنکه سزاست

موجی ز حریم رحمت حق

آنگاه پیاخاست

قربانی او را در دم پذیرفت

چون او بود، با یتّ خالص، با خدای واحد

اندیشه بس پلید هم کرد، قربانی خود را

با قلب پر از غلّ مفسد

با کینه بسیار

آینه دل ز زنگ مستور

گرگی ز طمع

در آینه دلش نمودار

خوکی ز حسادت

در پهنه دل بود خرامان  
موشی ز دروغ در دلش در جنبش  
در این دل چون حیات وحشش  
نوری ز خدا  
نبود پیدا  
بویی ز هوی در دلش بود؟ آری  
قصدی ز خدا در دلش بود؟ هرگز  
پس خدای باقی  
با صفات عزت  
یا همان تکبر خاص  
در وجود کبریایی  
قربانی او را، در دم نپذیرفت  
چون او بود  
بر ظاهر و پنهان بشر  
بسیار بصیر و بینا  
ناگاه، طوفانی ز حسد در دل اندیشه ناپاک خروشید  
آن دیو رجیم هم در این کار، در قلب سیه کار  
بسیار بکوشید  
با قلب پر از اخگر  
از نفرت و از کینه

گفتا به برادر  
خواهم بکشم تورا برادر، وز عدوی بدتر  
آن کوه متانت ، آن گوهر بس پاک، اندیشه طاهر  
از زوزه آن گرگ نجیب  
با نرمش بسیار بگفتا  
یزدان پذیرد قربانی آنکس ، کز خدا هراسد  
گر دست بیازی تو برادر، بر خون برادر  
تا فرش کنی، این زمین را  
با مفرش خونین  
من حتم بدان، آن نباشم  
تا دست بیازم  
بر خون تو برادر  
وز خدای داور  
من هراسناکم در این کار، بزهکار  
خواهم که به جرم این گناهان، در دوزخ گمراهان  
گرفتار تو گردی  
ای ننگ به این پلیدی  
کاندر دل خود نهال آن را  
هر دم تو بکاری  
هم شرم نداری؟

پس کشت برادر را، آن گوهر تابان را  
اندیشه ناپاک، آن جانی بی باک  
از این پس، بسی گشت پشیمان  
از دست که برد  
در خون برادر  
زان رو که سفیر حق، در دلش کرد ملامت، از خون برادر  
افسوس که این ندامت  
ارزان به دلش نکرد اقامت  
پس خواست که پوشاند  
آن کالبد برادر  
افسوس ندانست، که این کار چه باشد  
تقلید در این کار همیشه چاره ساز است  
در لحظه بر انگیخت خداوند کلاغی، آن رحمت باقی  
تا حفر کند، با نوک خود  
آن قطعه زمین را  
اندیشه بس پلید  
هم یاد گرفت  
نهان کردن کالبد و نعش برادر، گنجینه داور  
یا دسته گلی که داد بر آب  
عبرت بود این نسل بشر را

## طوفان

پس باز گذشت بار دیگر  
جوبار زمان به روی ایام  
از نسل آن دو گوهر پاک، آن خالق قهار  
بسیار بیافرید انسان  
هم پخش نمود سلاله او  
در دشت و بیابان  
در بیشه انبوه، خمیازه یک کوه، در بستر یک رود، در کنار دریا  
یک فوج ز نسلش  
در بین دو رود بس خروشان  
آرام گرفتند  
پس خدای رحمان، آن خالق انفاس  
آن راهبر خلق  
در ظلمت بسیار  
انعام فراوان، از ظاهر و پنهان  
ارزانی آن قوم از هر رگه و فوج  
بگرداند  
از ارض و سما کرد به آن قوم عنایت، هم بخشش بسیار، بی منت و  
اصرار

افسوس که آن قوم  
چه نیکو ، هم شکر و سپاس یزدان کردند،  
احسنت به این قدر شناسی ، از حضرت باقی  
آن قوم سیه کار ، کافران نعمت ، دور از رحم و شفقت  
یکباره طریق کفر و الحاد، بر خالق اسرار  
گزیدند

یعنی که بجای حق پرستی ، توحید و پرستش  
بر بتکده خویش گزیدند اقامت، ای وای به این حماقت  
یک جمع از آن قوم گرفتار  
در چنبره نفس  
در روکشی از طلا و ثروت، هم مال و منال، ز یزدان مایوس ، وز  
فقیران بیزار  
مست از باده کبر و پندار  
راندند فقیر بی نواری  
از گرد و حریم خود به زاری  
گفتند به ابلیس و هوی و هوس خویش آری  
زین نیز گذشتند  
در فسق و فجور خود شدند بی همتا  
در جمله دنیا  
ولیکن به ناگاه ، اندیشه بس پاک ، بشتافته زافلاک

گفتا ز سر مهر به آنها  
ای قوم گرامی  
بپرستید خدا را آن خالق یکتا را  
یکسو بگذارید پرستش بتان را،  
هان ترک نمایید هوای دلتان را، این منشا عصیان را، این حجاب یزدان  
را  
برگشت نمایید به دریای حقیقت  
هم ترک نمایید، این برکه بدبو، اندیشه فاسد، گلزار اباطیل، لجنزار  
خرافات  
و گرنه بپذیرید، مکافات عمل را  
در دوزخ جبار، ببینید جزع را  
در پیشگاه او به تضرع به در آید  
آنگاه ببینید خروشان  
دریای کرم را  
بر فرق شما هم بفرستد  
به هر دم، باران نعم را  
امداد کند جمع شما را به اموال  
و ذریه صالح  
ای قوم چه حاصل  
از اندیشه باطل، وز جمع پریشان

بر اصنام به تعظیم  
یک جمع ز اندیشه ناپاک بگفتند  
ای نوح تورا چه شد که مارا  
با حال خوش خود نگذاری، هر دم تو بیازاری  
هم اصل تو باشد، زیکی قوم گزیده  
این جمع چه باشد، به گردت بچمیده؟  
از پست ترین نوع کسان را، هم مایه خذلان را  
در بارگه خود بگزیدی  
حیف از تو نباشد  
هم زیستی جمع ارادل، این تورا چه حاصل؟  
این گرد ارادل  
از گرد حریم خود فرو ریز  
ای شخص گزیده، از نسل اصیل و با اصالت  
اندیشه پاک آشفت  
زین رای نسنجیده آن قوم ستمگر  
وین فکر پلید، در دماغ هر یک  
آمیخته با کبر و توهّم  
درباره انسان  
بگزیده خلقت  
آن فخر برایا

گفتای که هرگز نرانم این جمع  
این جمع فقیران  
منظور نظر حق  
محبوبه رحمان  
هان باز شما را، هشدار نمایم  
هم ترک کنید، کرنش  
این جمع بتان را  
آن قوم ضلالت، تمثال حماقت،  
در جهل و غرور خود گرفتار، همچنان در اصرار  
سر به تعظیم خداوند هرگز  
مایل ننمودند  
و بسیار  
ره طغیان بگزیدند  
بگذشت زمان بس درازی، بر قوم جهالت  
اندیشه پاک، در میان آن قوم  
نزدیک به ده قرن به سر برد  
در بین سر و روی  
آورد شیخون برف، بر لشکر تاریکی  
آن قامت چون الف  
شد خمیده چون دال، از اندوه آن قوم تبهکار، از هدایت بیزار

آن قوم نه آنکه ایمان نگزیدند  
بل روز به روز  
بر سرکشی و گستاخی خود هم بفرودند  
بر جسم نحیف و پیر اندیشه بس پاک  
هر روز هجوم آوردند  
ز بیداد و ستم، آن قوم بر او  
کردند و نکردند، هر آنچه نباید  
کردند زبیداد بر او تا که گشادند  
بر خود غضب خدای عالم  
هم دولب آن معدن رحمت حق را، به نفرین  
نالید بر خالق خود که خدایا  
من روز و شب این قوم بخواندم، به سویت  
هم گوشه و تنها و میان جمع، الهی تو گواهی  
بسیار نمودم من اصرار در این کار  
سود هرگز نبخشید این کار  
از من بگشتند گریزان بیزار  
هرگز نیفزودشان هیچ هدایت، الا که شقاوت، در اوج حقارت، در  
چاه مذلت  
ای بار خدایا تو مگذار  
بر گستره ارض زایشان احدی را تو نشانی، این نیز تو دانی و توانی